

کس نیست بیزم باوه بیکانه زکس

ساتی بس روزاست وی دختر رز

نظاره بزنجیر از ان کیس ویم
دل خون شد و چون رنگ و پر بوزیم

شوکت عمر است بیدل ان مویم
از یک چشم منظر با آمویش

رزوم بمرگان سیاه می آمد
می وار بگردش نیگای می آمد

رساره نمود ایچو ماهی می آمد
احاست و بدور مجلس می آمد

گر عشق بدل شکسته چندین خارا
چون عنق لاله داغ شد میسارم

شوکت ان مرغ آتشین گفتار
از مال آتشین بگلزار میسارم

عیش مکن ارجه خود بسندی دار
هر کس بمقام خود بسندی دارد

درد هر کسی که از بسندی دارد
از یک گروهی قناده ایجاد زمین

چون گرفتندت زمین از خاک
بپیرون فلند زمین چو آب زمین

از ننگ بس از وفات ای خون خسته
کیرم توی اب و نه خاک توی

کلمه بی تو از بس تو گوید
این سرخ قیابان بجاده آنگاه

کلمه دارنده از جن روی بره
ایستاده نمایند بعین رفیق

کتابخانه آستان قدس
تاسیس ۱۳۰۵ هجری قمری

ساتی

بیک فطره